

کوکوش شنوا؟

آقاسعید یک سال قبل از جنگ ایران و عراق با تیزبینی متوجه شده بود که آن‌ها قصد حمله به ایران را دارند و این را در مصاحبه‌اش با روزنامه اطلاعات گفته بود؛ اما کوکوش شنوای بنی‌صدر و یارانش؟

دست آخر دو گروه از نیروهای آموزش‌دیده‌اش را به نقاط مرزی فرستاد؛ اما با هجوم ارتش تا دندان مسلح عراق نیروهای این دو گروه شهید شدند. با شروع جنگ، آقاسعید مجبور شد چند روز در شهر بماند و مردم را به دفاع از انقلاب و سرزمین‌شان تشویق کند. روز آخر برای اتمام حجت، در هشتی انقلاب که کانون نیروهای انقلابی و محل اصلی رفت‌وآمد مردم بود، چهار پایه‌ای زیر پایش گذاشت و گفت که امروز جهاد بر هر کس که می‌تواند، واجب است.

آن قدر این سخن‌رانی در فضای گنج دو سه روز اول جنگ، سنگین بود که یکی از افرادی که به آقاسعید ارادت هم داشت، ناگهان مضطرب شد، به او حمله کرد و فریاد زد: «این می‌خواهد همه ما را به کشتن بدهد. چرا خودت به جبهه نمی‌روی، می‌خواهی ما را بفرستی. خودش کارخانه‌دار است، اما ما بیچاره‌ها را تحریک می‌کند. به ما چه که به جنگ برویم، ارتشی‌ها که ۳۰ سال است برای این‌طور روزی حقوق می‌گیرند باید بجنگند...»

آقاسعید هم گفت: «مگر ارتش انقلاب کرد؟! همه مردم ایران، انقلاب کردند امروز هم همه مردم باید از انقلاب‌شان دفاع کنند. گیرم اصلاً زمانی ارتش از انقلاب دفاع نکند؛ این دلیل می‌شود که ما هم بنشینیم و دفاع نکنیم؟!»

بعضی از بچه‌ها گفتند: «آقاسعید! اگر ما به جبهه برویم پس چه کسی با گروهک‌ها مبارزه کند؟»

او هم جواب داد: «امروز دیگر بحث گروهک‌ها تمام شده است. مهم‌ترین وظیفه ما امروز جنگ است.»

او معتقد بود که این جنگ یک بسیج عمومی نیاز دارد و مردم با توصیه به جبهه نخواهند رفت. اصلاً آن اوایل مردم حضور در جبهه را وظیفه خودشان نمی‌دانستند. او فکر می‌کرد مردم باید ببینند که پیش‌تازان انقلاب و مبارزه، خودشان در صف اول جنگ قرار گرفته‌اند تا آن‌ها هم به دنبال ما بیایند. اگر ما پشت جبهه بایستیم هیچ کس حاضر نیست به جبهه برود. و در جواب کسانی که می‌گفتند شما بمانید و کار سیاسی کنید و مدیریت جنگ کنید؟ می‌گفت: «اگر گفته ما در دعوت به جهاد کم‌تأثیر باشد، کشته ما در مردم پرتأثیر خواهد بود.»

برای همین هم اصرار داشت که پیکر پاک شهدا حتماً به شهر برگردد. می‌گفت: «اگر کسانی که برای جنگ می‌روند جنازه‌شان هم برنگردد، این در روحیه مردم، خیلی اثر منفی دارد اما باز گرداندن اجساد و تشییع آن‌ها

خیلی چیزهایی که

آخرش از قلم می‌افتد

باعث تهییج مردم برای جهاد و جنگ می‌شود.»

یک جنگ وحشتناک

کسانی که سابقه حضور در جبهه را دارند، می‌دانند جنگ در شهرک المهدی چقدر سخت و وحشتناک بوده؛ آن هم در زمانی که شصت نفر نیرو داشته باشی و فقط چهل پنجاه تا تفنگ. خب فکر می‌کنید چه کردند؟ هرچی لوله بخاری و پلیکا دست‌شان آمد، کاشتند پشت موانع که مثلاً ما کلی توپ و مسلسل داریم و یک‌عالمه پایگاه و نیرو، که همه‌اش کشک بود. ولی همین افراد کاری کردند که عراق فکر می‌کرد یک تیپ در سریل‌ذهاب مقاومت می‌کند و بیش از یک ماه در سریل زمین گیر شدند.

فرمانده این آدم‌های دست‌خالی پردل و جرات، توی همین شرایط، دست از تدریس احکام و نهج‌البلغه و برپایی نمازجماعت برنداشت و حتی به‌جز انتقال اجساد نیروهای خودی، نیروهای دشمن را هم کفن و دفن کرد...

بگنیم

از همه تنگ‌نظری‌ها و تهمت‌ها که خیلی‌ها حتی به

شهادتش هم حسادت کردند؛ اما بعد از تشییع جنازه او و یارانش، فضای جنگ در شهر فراگیر شد و ارتش حمله‌های سنگینی به عراق در منطقه قراویز کرد و از پیچ قراویز تا قصرشیرین را پس گرفت.

شهید محراب آیت‌الله اشرفی هم بعد از نماز اولیای که آیات سیدمرتضی نجومی و سیدجواد خرمشاهی در باغ فردوس بر جنازه آقاسعید خواندند، شروع به خواندن نماز مکرر بر جسد او در مسجد آیت‌الله بروجردی کردند. کسی اعتراض کرد که تکرار نماز میت مکروه است؛ اما ایشان گفتند: «نماز مکرر بر علما کراهت ندارد و سعید جعفری از علما بود.»

آیت‌الله سیدمرتضی نجومی هم با خط خوش خودش بر سنگ مزار آقاسعید نوشت: درود بر تو ای عزیز روزگار و ای ابوالصالح.

فرصت نشد از کارهای بزرگ شهید مثل تشکیل گروه سلمان، تأسیس حزب‌الله کرمانشاه و نهضت اسلامی دانشجویان غرب کشور و خیلی کارهای بزرگش حرف بنزیم. فرصت نشد از ستایش رهبرمعلم انقلاب و بسیاری از علمای دیگر درباره او بنویسیم. فرصت نشد که خیلی چیزها را بگوییم...

خیلی چیزها که آخرش مغفول ماند.